

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

سخن در تفسیر روایت رفاعه نخّاس است. مجموع احتمالاتی که در معنای این روایت داده شده عبارت است از؛

احتمال اول: تفسیر شیخ انصاری است که بگوئیم مسئله را از راه وکالت و مسئله‌ی خیار غبن حل کنیم. بیان شد که مرحوم خوئی و مرحوم امام می‌فرمایند اصلاً از هیچ جای روایت، وکالت و خیار غبن استفاده نمی‌شود و طبق این تفسیر شیخ باید بگوئیم رد زیاده از این باب است که مشتری زیاده را بدهد که بایع از خیارش استفاده نکند.

احتمال دوم: برای صاحب حدائق است که بگوئیم در حقیقت بایع گفته به قیمت سوقیه می‌فروشم. این را نیز رد کردیم و مرحوم شیخ هم فرمود این احتمال ضعیف است؛ زیرا در روایت بایع می‌گوید «بعْتُک بما حکمت» و اصلاً صحبتی از قیمت سوقیه نیست.

احتمال سوم: فرمایش مرحوم خوئی است که بگوئیم اینجا ثمن معین را طرفین قصد نکردند، بلکه یک ثمن کلی را قصد کردند، بایع می‌گوید «بعْتُک بما حکمت»، این «ما حکمت»، یک مصداقش قیمت سوقیه است و یک مصداقش مازاد بر این قیمت سوقیه است، این ثمن کلی شامل ما نقص نمی‌شود، اما شامل خود قیمت سوقیه و مازاد بر قیمت سوقیه می‌شود. اشکال ما بر مرحوم خوئی این است که ظاهر روایت یک ثمن معین است، البته معینی که مشتری معین کند نه یک ثمن کلی و ظاهر روایت با مسئله‌ی ثمن کلی سازگاری ندارد.

حمل روایت بر قضیه خارجی نه حقیقی و ردّ آن

مشکله‌ی اصلی روایت این است که امام (علیه السلام) می‌فرماید برو یک قیمت عادلانه بکن، اگر قیمت عادلانه بیش از آن پولی است که تو به بایع دادی، اضافه را باید به بایع برگردانی و اگر کمتر از آن است که به بایع دادی، اضافه را نباید بگیری، اضافه برای خود همان بایع باشد. بگوئیم اینجا «قضیه فی واقعه» است.

به این بیان که روایت اصلاً در مقام بیان حکم کلی نیست، بعد قضیه را هم اینطوری توجیه کرده و بگوئیم در خصوص این مورد امام (علیه السلام) فرمودند حالا تو این جاریه را گرفتی و مسّش هم کردی و اگر پولی به او دادی اضافه را از او پس بگیر! اگر مثلاً قیمت عادلانه‌اش هشتصد درهم است و الآن تو هزار درهم به او دادی، این دویست درهم را نمی‌خواهد از او پس بگیری! اگر اضافه بود یعنی قیمت عادلانه 1200 درهم بود، تو 200 درهم دیگر به مالک بده، اما اگر کمتر بود مازاد را استرداد نکن. یک

مؤیدش هم این باشد که مشتری جاریه را مسّ کرده و خود بایع هم قبول نمی‌کند پس بگیرد! و مؤید دومش این است که امام(علیه السلام) می‌فرماید: «أرى أن تقوم»؛ تو خودت قیمت گذاری کنی.

این احتمال در اینجا احتمال باطلی است و ما نمی‌توانیم این روایت را از باب قضیه فی واقعه مطرح کنیم؛ زیرا مسّ کردن جاریه یک مانعیتی از رد جاریه از جهت فقهی ندارد و می‌تواند رد کند. حالا استفاده‌ای که از او کرده ممکن است ما بازایش را هم بدهد و معامله را بهم بزند و اصلاً چه بسا در این ایام قبل از اینکه او از خیارش استفاده کند، استفاده از این جاریه بر این مباح بوده و مانعی ندارد. اصلاً ضمانی در کار باشد، «اری أن تقوم» نیز باز ظهور در قضیه فی واقعه ندارد.

اما جواب کلی که می‌خواهیم بدهیم این است که یک وقتی هست یک موضوعی خصوصیتی دارد. بعد ما می‌آئیم قضیه فی واقعه را مطرح می‌کنیم مثلاً می‌گوئیم در فلان جنگ رسول خدا ص دستور دادند درخت‌ها را آتش بزنند! قرائن وجود دارد که اینجا یک واقعه‌ی خاص بوده و یک جنگ مخصوص بوده؛ راه منحصر به همین بوده یا یک جهات دیگری وجود داشته که رسول خدا(ص) این دستور را دادند و نمی‌شود از این قضیه یک حکم کلی استفاده کرد.^[1]

گاهی اوقات یک قضیه اگر قضیه‌ی خارجی‌ه شد، شما بتوانید متن یک روایت را منطبق کنید بر قضیه‌ی خارجی‌ه. قضیه خارجی‌ه یعنی بگوئیم یک خصوصیتی اینجا وجود داشته که امام(علیه السلام) فرمودند این کار را انجام بده، این را می‌گوئیم قضیه فی واقعه، اما اینجا بحث این است که سائل می‌گوید بایع گفته این را به حکم خودت به تو می‌فروشم، سؤال از یک عنوان کلی است، سؤال از این است که آیا بیع بحکم مشتری صحیح است یا نه؟ بحث قضیه‌ی واقعی‌ه خارجی‌ه نیست، بحث از یک عنوان کلی است آیا اگر بایع بگوید «بعتک بما حکمت» بیع بحکم مشتری درست است یا نه؟ امام(علیه السلام) فرموده: «أرى تقوم كذا و كذا»، ببینید محور سؤال چیست، محور سؤال این است که آیا معامله‌ی این چینی درست است یا خیر؟ پس ما نمی‌توانیم بگوئیم قضیه خارجی‌ه است و قضیه فی واقعه در اینجا معنا ندارد.

دیدگاه مرحوم ایروانی در روایت

مرحوم ایروانی در حاشیه مکاسب در رد بر شیخ انصاری (که می‌فرماید: «التأويل فيها متعين»؛ تأویل در آن تعیین دارد) می‌فرماید اگر مراد از بیع بحکم مشتری، تعیین مطلق بر طبق نظر مشتری باشد، اگر این باشد باید تأویل کنیم، بعد می‌فرمایند ما اینجا چهار احتمال می‌دهیم؛

احتمال اول: «البيع بحکم مشتری أی بمقتضى میله و رغبته»، بگوئیم بایع می‌گوید من این را فروختم تو هر چه می‌خواهی بده، می‌خواهی صد یا دویست تومان یا ده هزار تومان بده، می‌فرماید این احتمال باطل است؛ زیرا امام(علیه السلام) در جواب، مسئله‌ی قیمت عادلانه را فرموده، پس این کنار می‌رود.

احتمال دوم: «البيع بحکم مشتری» منتهی در صورتی که مشتری ثمن المثل را بگوید یعنی بگوئیم خودت ثمن المثل این را بگو هر چه گفتی من قبول دارم، یکی می‌گوید 800 و یکی می‌گوید هزار تا، تو ثمن المثل این را بگو، نظر تو تمام الموضوع برای ثمن المثل است «سواءً طابق الواقع أم لم يطابق»؛ ثمن المثل بحکم مشتری، تمام المناط است.

احتمال سوم: اینکه بگوئیم اینجا دو جزء دارد یک جزءش حکم مشتری است و یک جزءش واقع است، در احتمال دوم می‌گفتیم تمام المناط حکم مشتری است؛ چه با واقع مطابقت کند و چه نکند (حال مشتری گفت ثمن المثل به نظر من هزار تاست و بعد رفتند واقع را دیدند، 20 نفر می‌گویند ثمن المثل هشتصد تاست، یا دو هزار تاست، می‌گوئیم آنچه مشتری معین کرده ثمن المثل است)، اما در احتمال سوم می‌گوئیم بایع می‌گوید واقع بعلاوه‌ی نظر تو یعنی نظر تو تمام المناط نیست، بلکه

جزءالموضوع و جزء المناط است و جزء دیگرش واقع است. محقق ایروانی می‌گوید هم بر وجه دوم و وجه سوم (یعنی چه ما نظر مشتری را تمام المناط بگیریم و چه نظر مشتری را جزء المناط بگیریم)، «لا وجه لدفع ثمن المثل»، وجهی نیست که بگوئیم ثمن المثل واقعی را باید داد در حالی که در روایت دارد ثمن المثل واقعی را باید داد.

احتمال چهارم: (احتمالی است که خود محقق ایروانی می‌پذیرد. ایشان می‌فرماید: «البيع بحکم مشتری هو البیع بثمان المثل الواقعی و کان حکم مشتری طریقاً محضاً فإذ ادعی البایع خطأ مشتری کان اللزیم ردّ قيمة المثل الواقعی»؛ درست است بایع گفته «بما حکمت»، اما «بما حکمت» طریقت دارد بر آن ثمن المثل واقعی، در حقیقت ثمن معامله ثمن المثل واقعی است، منتهی راه برای فهمیدن این ثمن المثل واقعی حکم مشتری است، به گونه‌ای که اگر بعداً معلوم شود مشتری خطا کرده، بایع می‌تواند در اینجا ما به التفاوت را از این مشتری بگیرد.^[2]

ارزیابی دیدگاه محقق ایروانی

مرحوم ایروانی اینجا که رسیده بحث را تمام کرد در حالی که همه‌ی مشکل همین است. ایشان بیشتر «ما حکمت» را به بیان احتمالاتی تصحیح می‌خواهد کند. اما می‌گوئیم ثمن المثل واقعی را گفتی، آنجایی که ثمن المثل واقعی کمتر است و این مشتری بیشتر به بایع داده، چرا امام (علیه السلام) می‌فرماید آن زائد برای خود بایع است و مشتری نباید زائد را استرداد کند؟ محقق ایروانی این را بیان نکردند.

دیدگاه مرحوم امام

امام (رضوان الله تعالی علیه) می‌فرماید آقایان خلط کردند بین معامله‌ی غرری و بین بیع بحکم مشتری، مرحوم امام می‌فرماید ما از جهت صناعی دو تا عنوان داریم؛ یکی بیع غرری است که مشمول ادله‌ی غرر قرار بگیرد، اما این عنوان بیع بحکم مشتری یک عنوان دیگری است. ما می‌خواهیم ببینیم آیا از روایت نخاس استفاده می‌شود که بیع بحکم مشتری درست است یا نه؟ جواب ما این است که اینها دو تا نیست.^[3]

مرحوم امام ابتدا در مقابل شیخ انصاری ایستاد و فرمود جناب شیخ، شما که می‌گوئید همه فقها متفق‌اند بر اخذ جهالت در غرر، چنین چیزی نه کتاب‌های لغت بر آن دلالت دارد و نه شاهد دیگری بر آن داریم، اقوال لغویین را آوردند و فرمودند در هیچ کتاب لغتی غرر را به جهالت معنا نکرده، منتهی بعداً همان روشی رفت که مرحوم ایروانی رفت. هم مرحوم ایروانی و هم مرحوم امام فرمودند بالأخره ما نمی‌توانیم فهم علما را نادیده بگیریم در طول هزار سال، علما غرر را اینجا به جهالت معنا کردند، ما هم به جهالت معنا می‌کنیم.

فقها وقتی غرر در روایت «نهی النبی عن بیع الغرر» را، به معنای جهالت می‌گیرند، در مقابل این تفسیر می‌گویند این روایت رفاعه نخاس را چکار کنیم؟ خود شیخ انصاری که غرر را به جهالت معنا کرده، با روایت رفاعه‌ی نخاس چه می‌کند؟ روایت رفاعه ظهور در این دارد که جهالت این چنینی اشکالی ندارد. مثلاً بایعی یک جنس عتیقه‌ای دارد و خودش عقلش نمی‌رسد که این چقدر ارزش دارد و نمی‌تواند در بازار قیمت این را پیدا کند، به کسی می‌گوید من به تو اطمینان دارم و هر چه قیمت بازار هست به تو فروختم.

البته فقیهانی که می‌گویند جهالت مطلقاً در بیع اشکال دارد، این فرع (که بایع به مشتری بگوید من این را به قیمت سوقیه به تو فروختم و خود بایع نداند که قیمت سوقیه چقدر است) را نیز می‌گویند باطل است (اما به نظر ما اشکالی ندارد)، منتهی این

روایت رفاعه را چکار کنیم؟ افرادی مثل صاحب حدائق فتوا دادند روایت رفاعه را حمل بر قیمت سوقیه می‌کنیم و فتوا می‌دهیم که بایع اگر مبیع را به قیمت سوقیه به مشتری فروخت (فرض کنید نه قیمت را بایع می‌داند نه مشتری)، این معامله صحیح است. به نظر ما نیز همینطور است و این معامله صحیح است. حال نیاز به روایت رفاعه هم ندارد. فقیهانی که می‌گویند جهل مطلقاً مضر است، روایت رفاعه را مثل مرحوم شیخ تأویل می‌کنند به وکالت و خیار غبن.

این را عرض می‌کنیم که آیا اینها دو عنوان است؟ ما یک بحث غرر داریم و یک بحث بیع بحکم مشتری (همان‌گونه که ادعای امام (رضوان الله تعالی علیه) این است)؛ به نظر ما چنین چیزی نیست و نمی‌شود بگوئیم اینها دو تاست، اینها کاملاً به هم مرتبط است، منتهی فقهایی که روایت رفاعه را قبول می‌کنند و غرر را به معنای جهل می‌گیرند، باید این روایت را تخصیص بزنند برای آن «نهی النبی عن بیع الغرر»، اما ما که غرر را به معنای خطر می‌گیریم، دیگر این روایت تخصیص برای آن نمی‌شود. ما گفتیم اصلاً به نظر ما در فقه‌مان دلیل بر اینکه در بیع مطلقاً نباید جهل باشد نداریم، بلکه مثل این روایت رفاعه را داریم که جهل این چنینی مانعی ندارد.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ یک وقتی در همان ایام حیات مرحوم والدیمان (رضوان الله علیه) با یکی از علمای پیرمرد اهل سنت در مدینه جلسه‌ای داشتیم. مرکز فقهی یک کتابی را منتشر کرده به نام «موسوعة احکام الاطفال» (که هشت جلد است و شش جلد آن تا به حال چاپ شده و من هم اشراف بر آن دارم و از اول تا اینجا هم تعلیقه دارم، شاید در هر جلدی بیش از صد تعلیقه‌ی علمی دارد). یک مقدمه‌ای را بر این کتاب در همان جلد اول نوشته بودم. در آنجا نوشتم که یکی از امتیازات مذهب امامیه این است که واجد روایات فقهی فراوان است، ما ده‌ها هزار روایت فقهی داریم، اما اهل سنت روایت فقهی‌شان از 500 روایت تجاوز نمی‌کند! این را آنجا نوشته بودم.

در این کتاب موسوعه یک مقارنه‌ای شده بین مذهب امامیه و مذاهب اربعه (حتماً این کتاب را ببینید بسیار کتاب خوبی است و خیلی روی آن زحمت کشیده شده، در این کتاب احکامی که اسلام یک سال قبل از ولادت برای طفل در نظر گرفته را مطرح کردیم تا زمان بلوغ، می‌رسد به رهن صبی، بیع صبی، اقرار صبی، شهادت صبی و ...، خیلی مسائل وجود دارد).

ما قبل از ملاقات با این آقا، این را برای ایشان فرستاده بودیم و قرار شد یک روز به ملاقاتش برویم.

رفتیم آنجا با چند نفر از اعضای بعثه، پیرمردی بود که محاسنش هم سفید بود و بیش از 80 سال داشت، من دیدم این کتاب را جلوی‌ش گذاشته و یک علامتی هم در اوایل کتاب گذاشته، قضیه را متوجه شدم. داخل کتابخانه‌اش بودیم و یک عده از شاگردانش آنجا بودند. یک مقدار که احوال‌پرسی کردیم، گفت این کتاب به اشراف شماست؟ گفتم بله. گفت این مقدمه را شما نوشتید؟ گفتم بله، گفت این چیست که شما در مقدمه نوشتید؟ «علمای اهل سنت بیش از 500 حدیث فقهی ندارند؟!؟» این حرف درست نیست.

گفتم صحیح بخاری شما چقدر روایت دارد؟ هفت هزار و ششصد و خرده‌ای. گفتم اولاً نیمی از صحیح بخاری مکررات است و بعد گفتم مکرراتش نه اینکه دو بار، یک حدیث نقل شده باشد گاهی یک حدیث هفت بار نقل شده، گفت مثلاً؟ گفتم حدیث دوات و قلم که پیغمبر (ص) فرمودند اواخر عمرشان برای من یک کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که گمراه نشوید، گفتم این در هفت جای صحیح بخاری آمده، این اولاً، و ثانیاً یک بخش وسیعی از آن هم منامات است. حدیثی فقهی خیلی کم در آن هست.

گفت ما امروز صحیح بخاری را به عنوان کتاب حدیثی فقهی به آن توجه نمی‌کنیم، کتاب حدیثی فقهی به نام غایة المرام است و به یکی از شاگردانش گفت برو غایة المرام را بیاور. دو جلد بود. گفت تمام این احادیث فقهی است.

گفتم احادیث فقهی در این کتاب چقدر است؟ گفت 1500 تا.

گفتم این تعداد کجا و ما شصت هزار حدیث فقهی در کتابهایمان داریم. گفتم یک حدیثش را بخوان، اتفاقاً کتاب را که باز کرد نوشته بود ابن عباس می‌گوید در یک جنگی رسول خدا(ص) دستور داد درخت‌ها را آتش بزنند، من گفتم «أتزعم أن هذا الحديث حديثٌ فقهيٌّ؟» گفت نعم.

گفتم: پس معلوم می‌شود معنای حدیث فقهی را نمی‌دانی. بعد آمدم روی این بحث که گفتم «الحديث الفقهي ما هو متضمنٌ للقضية الحقيقية»، گفت «قضیه حقیقیه» چیست؟ قضیه حقیقیه را طلبه‌ها در سال‌های اول اصول الفقه مثل نقل و نبات بلد هستند، ولی واقعاً گفت قضیه حقیقیه چیست؟

گفتم قضیه حقیقیه آن قضیه‌ای است که فقیه می‌تواند از آن یک استنباط کلی کند و برایش توضیح دادم قضیه خارجیّه داریم، قضیه حقیقیه داریم و بعضی از روایات، عنوان قضیه خارجیّه دارند و اگر قضیه خارجیّه شد، دیگر به درد استنباط نمی‌خورد.

گفتم الآن از همین حدیث خودت فتوا می‌دهی که آتش زدن درخت در هر زمانی جایز است؟ نمی‌شود فتوا داد. یک شرایط خاصی بوده و پیامبر(ص) این دستور را دادند.

یک مقدار بحث ما تند شد و من گفتم شما از جهت علمی باید یک مقداری زحمت بکشی! ناراحت شد و شاید یک مقداری هم ما تند رفتیم در آن جلسه، منتهی بحث علمی بود، یک آقای دیگری همراه ما بود بحث را دنبال کرد و بعد گفت تو خوبی و خیلی تند نیستی و این آقا خیلی تند است!

[2] □ «تعیّن التأویل فیها علی کلّ حال و حتّی بناء علی صحّة البیع لمنافاة صحّة مع ما فی الروایة من دفع قيمة المثل مبني علی أن یكون المراد من البیع بحکم المشتري فی الروایة البیع بتعیّنه المطلق أمّا إذا كان المراد تعیننه لقيمة المثل إذ كان نخاسا فی مورد الروایة من أهل الخیرة بالقيمة السوقیة فیکون تعیننه طریقاً محضاً لا موضوعاً تماماً و لا جزءاً فیکون المراد من البیع بحکمه هو البیع بقيمة المثل من غیر دخل لحکمه علی وجه الموضوعیة فلا تكون حاجة إلی التأویل بل تنطبق الروایة علی القاعدة توضیحه أنّ البیع بحکم المشتري فی الروایة یحتمل لمعان أربعة الأول البیع بما حکم به المشتري بمقتضى میله و رغبتة لأن یكون ثمناً واقعاً بإزاء المبیع و هذا إن صحّ تعین أن یكون ما عینّه للثمنیة هو الثمن و لم یکن وجه لدفع قيمة المثل كما فی الروایة إلّا علی وجه التعبدّ كما ذهب إلیه صاحب الحقائق و لذلك حکم المصنّف بتعیّن التأویل علی کلّ حال و كذلك الکلام فی الاحتمال الثانی و الثالث و هو أن یكون المراد من البیع بحکم المشتري هو البیع بما حکم المشتري بکونه ثمن المثل علی أن یكون حکمه تمام المناط طابق الواقع أم خالف أو علی أن یكون حکمه جزء المناط و جزؤه الآخر هو الواقع و فی کلّتا الصورتین لا وجه لدفع الثمن الواقعی بعد أن لم یحکم به المشتري و رابع الاحتمالات أن یراد من البیع بحکم المشتري هو البیع بثمن المثل الواقعی و کان حکم المشتري طریقاً محضاً فإذا ادّعی البائع خطأ المشتري فی تعیننه كما هو ظاهر ردّ الألف فی مورد الروایة کان اللّزم ردّ قيمة المثل الواقعی كما حکم به الإمام ع فی الروایة ثم لو سلّمنا احتیاج الروایة إلی التأویل علی کلّ حال کان تقلیلها مهما أمکن أولى و قد اعترف المصنّف بأنّه علی القول بالفساد كانت الروایة محتاجة إلی التأویل بأزید ممّا تحتاج علی القول بالصحة لو حملت الروایة علی ما ادّعینا ظهورها فیهِ أولاً أقل من عدم ظهورها فی خلافه انطبقت مجموع فقراتها علی القاعدة و لم تحتج إلی تصرف آخر فیتعیّن بحکم أصالة الظهور فی بقیة الفقرات هذا التأویل ثم التمسک بها علی صحّة البیع.» حاشیة المكاسب (للایروانی)، ج 1، ص 198؛ چاپ جدید ج 2، ص 559.

[3] □ «فیحتمل فیها ذکر الثمن مجهولاً؛ بأن یراد بقوله: «باعنیها بحکمی» أنّه باعها بالثمن الذي يتعیّن بحکمی بعد ذلك، فقال مثلاً: «بعتكها بالثمن الذي ستعیّنه» فكان الثمن مذکوراً بنحو الإبهام، و به تمّ رکن المعاملة و إن کان فیها غرر. و یحتمل فیها عدم ذکر الثمن؛ بأن قال: «بعتكها، و تعین الثمن موکول إلی حکمک» فكانت بلا ذکر الثمن، فلم يتمّ رکنها، و لم یصدق علیها «البیع».

فعلى هذا الاحتمال، لا يمكن تطبيق شيء من فقرات الصحيحة على القواعد، بل على فرض الأخذ بها، يكون الحكم تعبدًا محضاً. و الإنصاف: أنه لا يصحّ على هذا الاحتمال العمل بها؛ لكون التعبد كذلك مستبعداً جداً، بل يمكن دعوى القطع بعدمه. و أمّا على الاحتمال الآخر؛ بأن كان الثمن مجهولاً، و باع بالقيمة التي حكم بها المشتري، فالظاهر من «الحدائق» العمل بها، و عدم الاعتناء بالإجماع المنقول أو عدم الخلاف. و فيه: أنها بظاهرها معرض عنها، و لا حجية في الخبر الذي أعرض عنه أصحابنا و إن كان صحيحاً صريحاً؛ لما قرّر في محلّه من أنه لا دليل على حجية خبر الواحد إلاّ السيرة العقلائية، و لا يعمل العقلاء بالخبر الذي أعرض عنه رواته و غيرهم؛ من المتعبدين بالعمل بخبر الواحد، و التفصيل في مظانّه. تأويلات صحيحة النخاس: و قد أولوا الصحيحة بتأويلات بعيدة، و مع ذلك لم يأتوا بشيء يعالج تمام فقراتها، فحملها الشيخ الأعظم (قدّس سرّه) على ما هو في غاية البعد، و مع ذلك لم يتعرّض للإشكال المتوجّه إلى بعض فقراتها، و هو التفكيك بين كون القيمة أقلّ من الثمن، و بين كونها أكثر، كيف أمر (عليه السّلام) في جانب الأكثر بإيصال الزيادة؛ لأجل خيار الغبن، و حكم في جانب الأقلّ بأنّ الزيادة له، الظاهر منه أن لا خيار له؟! مضافاً إلى أنّ ردّ الثمن ظاهر في عدم قبول المعاملة، فهو بمنزلة الفسخ، و معه لا وجه لإيصال تتمّة القيمة، بل لا بدّ من عقد جديد. و حملها بعضهم على أنّ المراد من «باعنيها بحكمي» أنّه وكلّه في بيعها بالقيمة التي يعينها، لا القيمة الواقعية، فله خيار الغبن، دون المشتري. و فيه: أنّ نظره إن كان تمام الموضوع، فلا وجه للخيار مطلقاً، و إن كان طريقاً لتشخيص الواقع، و وقعت المعاملة على ما عيّنه، لا على الواقع، فالغبن حاصل في طرف الزيادة للبائع، و في طرف النقيصة للمشتري، فما وجه التفكيك؟! مع أنّ الحمل على التوكيل في غاية البعد، كما أنّ في الغبن ليس إلاّ الخيار، و ليس فيه جبر. و غاية ما يمكن أن يقال: إنّ المساومة تقع تارة على ازدياد الثمن و نقصه، من غير تعرّض للقيمة الواقعية، فيقول أحدهما: «إنّ الجارية بألف» و الآخر: «إنّها بألفين» فيتسالمان على شيء، فيوقعان البيع، ففي مثلها ليس حكم من أحد المتعاملين في الواقعة. و أخرى: في تشخيص الواقع، فيقول المشتري: «إنّ القيمة الواقعية كذا» و يقول البائع: «كذا» فحينئذٍ إن رضي البائع بحكم المشتري بأنّ القيمة كذا، و أوقعا البيع بحكمه، كان البيع صحيحاً؛ لعدم الجهل بالثمن. و لو زادت قيمة المبيع عمّا حكم به، يرجع إلى المشتري بالزيادة؛ لقاعدة الغرر، و لو زاد الثمن لم يرجع المشتري إلى البائع، و كانت الزيادة له. فلم تتعرّض الرواية لخيار الغبن رأساً، و بهذا ينطبق مضمونها على القواعد، و لو كان فيها بعض إشعارات على خلاف ما ذكرناه لا يعتنى به، و عليه تحمل رواية «دعائم الإسلام» المرسلة. كتاب البيع (للإمام الخميني)، ج3، ص352-349.